

دکتر رضا آیرملو
پروفیسور جامعہ شناسی - سوئڈ

خیزش و فروپاشی تاریخی "اتوپپای انقلاب ۱۳۵۷"
(و عواقب روانی- اجتماعی آن)

فصل هشتم

توضیحات بنیادی برای تسهیل درک و فهم جامع کتاب

توضیح شماره ۱

- رفع ستم جنسی و نه عمومی کردن سکس

حامیان اشرافیت برده‌دار و مدافعان نظام زناشویی چندزنه، حکم "مخالفت مزدکیان در مورد خرید و تصرف و اجاره زنان همچون یک کالای اجتماعی و اقتصادی دورهٔ ساسانیان" را، بعداً نه به معنی موقوف ساختن سیستم چندزنی و کنیزداری، - سیستم مردسالار متکی به اجاره و خرید و فروش زنان-

بلکه به نام "عمومی کردن زنان" معرفی کردند. این وارونه‌سازی و تبلیغات تاریخی هنوز هم در اشکال مختلف ادامه دارد و ذهن بسیاری را مخدوش میکند. ویل دورانت ۹۱ هم جزو آن دسته از کسانی است که دانسته یا ندانسته، در کتاب تاریخ خود بر این توهم تسلیم میشود که گویا اصول آنچه وی "دین کمونیستی مزدکیان" میخواند، عبارت بودند از:

- "همهٔ مردم مساوی زاده شده‌اند؛

- هیچ کس حقّ طبیعی برای تملک چیزی بیش از دیگری ندارد و،

- مالکیت و ازدواج از "ابداعات انسان و از اشتباهات پست اوست" و کلیهٔ اشیاء و تمام زنها، باید "ملک مشترک تمام مردان" باشد.

البته در این مورد هیچ تردید علمی وجود ندارد که هر دو مالکیت و ازدواج، از ابداعات بشر اند، و هیچکدام از آسمان نیامده اند. و در طول تاریخ تحولات بشر، (به موازات تغییر و تحول شرایط اجتماعی، تولید اقتصادی، و عرف و عادات فرهنگی)

اشکال هر دو آن‌ها تغییر یافته، می‌یابند و خواهند یافت.

با این وجود، همانگونه که خود نویسنده هم بعداً اضافه می‌کند، "این نظر دشمنان" این جنبش است که گویا مزدکیان به بهانه اعتراض به مالکیت و ازدواج و دستیابی به آرمانشهر خود، دزدی و زنا را ترویج می‌کردند و نه واقعیت تاریخی. این نظر نویسنده با داده‌ها و شواهد تاریخی دیگر نیز تأیید میشوند. بر این اساس، منظور مزدکیان از "تعلق همهٔ زنان به همهٔ مردان"،

نه به معنی بازگشت به دوره رابطه جنسی بی قاعده (promiscuity)، بلکه به معنی منع کردن چند صد زنی و انحصار تملک زنان به وسیله نجبا و اشراف زرتشتی بود. "مزدک می‌خواست زنان را نیز از پستوها و اندرون‌ها بیرون بکشد و برای آنان ارزش انسانی کسب کند. او می‌خواست اصلاحاتی در امر زناشویی به عمل آورد تا به قول خواجه نظام‌الملک "هیچکس از لذت و شهوت دنیا بی نصیب نماند و در مُراد بر همه خلق گشوده بُود" ۹۲. از این رو، در این رابطه باید از "همگانی ساختن زنان"، برچیده شدن مقررات قشری و کاستی جنسی (استثمار و بهره‌کشی جنسی) را درک کرد ۹۳ و نه عمومی شدن زنان را.

باید یادآوری کرد که مطالعات جامعه‌شناختی‌یی که با بررسی‌های لوپس مورگان در میان قبائل امریکائی آغاز و با تحقیقاتی که به دنبال کتاب "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" فردریک انگلس ۹۴ ادامه یافت، نشان می‌دهند که:

- آزادی جنسی بدون جمعی قاعده، یا آنچه (promiscuity) خوانده میشود، به یک دوره معین تاریخ اولیه بشر تعلق داشته، و از آن پس، همراه با تغییر و تحول صورتبندی‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، این نوع رابطه جنسی جمعی بدون قاعده، "کارکرد" (Function) خود را از دست داده است. به خاطر این علت کارکردی هم است که با عبور از این دوره معین اجتماعی و اقتصادی، این شکل از روابط در هیچ کجای دنیا و در هیچ جامعه پیشرفته رسم نشده و دیده نمی‌شود. به همین سبب، رابطه جنسی جمعی بدون قاعده، نه می‌توانست در دوره ساسانیان - که در همه زمینه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی از دوره اولیه ناظر به رابطه جمعی بدون قاعده جنسی فاصله گرفته بود -

مطرح گردد، و نه موج عظیمی از مردم فقیر و تحت‌ستم را به دنبال خود بکشد. این نبود جز آنکه مقصود مزدکیان از این اصلاح‌گری، از بین بردن "سیستم تصرف زنان همچون یک کالای اجتماعی و اقتصادی از سوی اشراف ساسانی-زرتشتی" بود و لاغیر.

در ضمن، بسیاری از تاریخ‌شناسان بر این باورند که "بسیاری از معتقدات مزدکیان

۹۲. ع. نوابخش، پیشین.

۹۳. ی. آ. بلیانف، سه مقاله‌ی دیگر درباره‌ی بردگی، ترجمه‌ی سیروس ایزدی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶، تهران.

۹۴. فردریک انگلس، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، ترجمه مسعود احمدزاده، انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، تکثیر سوند، ۱۳۵۴.

با عقاید مانویان درباره خیر و شر، و همچنین در مورد نور و ظلمت یکی است و اینان نیز مانند مانویان، معتقد به پرهیزکاری و ترک علائق دنیوی بودند^{۹۵}. می بینیم که از مردمی با یک چنین نگرش و آنچنان ایدئولوژی و اخلاق اجتماعی، بعید به نظر می‌رسد که بخواهند به قول تاریخ نویسان توجیه گر نظام های الیگارشی، مجالس عیش و عشرت همگانی به راه بباندازند، به انحصارگران سکس و جنسیت تبدیل شوند یا، از عمومیت یافتن حق همخواگی و تبدیل زنان به ابزار عیاشی و بهره کشی جمعی مردان دفاع کنند.

نباید فراموش کرد که استفاده از مسائل و موضوعات جنسی برای مبارزه با افکار و اندیشه‌های جدید، فقط منحصر به این دوره و زمان نبوده و نیست. برای نمونه، می دانیم که در نیمه دوم قرن نوزدهم، ایران یکی از پربهاترین فرصت‌های تاریخی برای تغییر و تحوّل اجتماعی خود را تحت فشار مرتجعین حاکم - که از طیف گسترده‌ای از درباریان و دولتیان تا روحانیون و ملایان متعصب سنت‌گرا و تا نیروهای استعمارگر روس و انگلستان و نوکران داخلی شان تشکیل می‌شده -

از دست داد. در این اوضاع و احوال نگون‌بار، نوکری و وابستگی به خارجیان، رسم بزرگی و رمز موفقیت به شمار می‌رفت، در حالی که استقلال طلبی و ترقی خواهی، به آسانی به عزل و ذلت منجر میشد. در چنین شرایطی، جمعیتی در تهران به عنوان "جمعیت فراموشخانه" با هدف گسترش اندیشه تغییر و اصلاحات اجتماعی تشکیل شد. با آنکه اعمال و شخصیت میرزا ملکم خان، مؤسس این مجمع قابل بحث است، ولی به تأیید همه محققین، این مجمع از تجمع آاداندیشان و ترقی خواهان آن روز ایران تشکیل می‌شده و در مدت کوتاه عمر خود، نقش های ارزنده‌ای در گسترش اندیشه تغییر و ترقی، و سازماندهی ترقی خواهان ایران ایفا کرده بود. به همین سبب، "پیام فراموشخانه که "اخوت، جماعت، مساوات و دفع ظلم و تعدی" بود، تهدید مستقیمی علیه نظام اجتماعی و سیاسی کهن و کهنه حاکم به شمار می‌رفت، و مقابله و تصادم آن با نظام دیکتاتوری ناصری امری طبیعی بود. جالب است که حربه مدافعان وضع رو به اضمحلال موجود در مقابل اینگونه تلاش‌های ترقی‌خواهانه، باز هم مطابق معمول، همان افترای تکفیر و بهتان بی عفتی بود. چرا که در جامعه به خواب رفته شیعه‌گری آنروز هم، هیچ حربه‌ای برنده‌تر از عنوان بی عفتی جنسی کارساز نبود. این بود که برای مخالفت با این تلاش‌های

۹۵ راوندی، پیشین.

اصلاحگرانه، این شایعه را به راه انداختند که گویا "امارد و اجانده شهر به فراموشخانه راه یافته اند و آن محفل هرزگی است. و اینکه مشهور است اهالی این کار، ابراز مطلب نمی کنند، از بابت خجالت اعمال شنیعه است که فلان وزیر و مرد ملا را بیاورند . . . و اسباب بازیچه نمایند" ۹۶. به عقیده حاجی ملاعلی کنی مجتهد معروف وقت نیز، آن مجلس عامل "اضمحلال مذهب و ملت بود" (نامه خطی حاجی ملاعلی کنی) ۹۷.

می بینیم که این نیز عین همان تبلیغی است که حالا هم برای جلوگیری از گسترش تفکرات رهائی طلب و ضد بهره کشی

- بهره کشی اقتصادی، تحمیق فرهنگی، تسلط اجتماعی و سرکوب سیاسی-

در جامعه پدرسالار ایران به کار می برند. کهنه پرستان امروزی نیز برای حفظ ستم و نابرابری جنسی و طبقاتی موجود، با سلاح "هرج و مرج جنسی" بر ایدئولوژها و افکار طرفدار آزادی زنان می تازند، و مروجان و پیام آوران زندگی عادلانه و رفیقانه زن و مرد را با اتهام "ترویج فحشاء" پاسخ می دهند. اینان امروزه روز هم همکاری و زندگی رفیقانه بین زن و مرد در جامعه را جز از دید تصورات هم آغوشی حرمسراهای خود نمی بینند و نمی توانند ببینند. این البته در جایی که "مردان ثروتمند مسلمان شیعه ایرانی" به اندازه "مردان برده دار ساسانی" از برکت! آزادی چندزنی برخوردارند، و مطابق مبانی مقدس دینی و شرع مبین، هر مرد پولدار، می تواند در آن واحد به تعداد بی شماری از زنان (با چهار زن عقدی قابل تکرار + تعداد نامحدودی زنان صیغه ای + تعداد نامحدودی زنان برده) همبستر شود، عجیب نمی نماید.

توضیح شماره ۲

- دیکتاتوری و ترس

انسان هر چه بیشتر ستم ببیند، بیشتر می ترسد و هر چه بیشتر دچار ترس و واهمه شود، بیش از پیش خود را مجبور به ابراز این یا آن واکنش روحی و روانی می بیند. این واکنش یا رو به بالاست و از مقاومت ساده تا دفاع و جانبازی های قهرمانانه را به دنبال می آورد. یا رو به پائین است و ترس را با ترس بیشتر پاسخ

۹۶ جزوه راپورت فراموشخانه، خطی.

۹۷ فریدون آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون- عصر سپهسالار، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱، تهران.

میدهد.

حالت اول را میتوان در بین سربازانی مشاهده کرد که در آغاز جنگ به قدری مقهور ترس اند که حتی توان دیدن یک سرباز جان باخته یا زخمی را هم ندارند. برخی از اینان اما، وقتی خود را در درون تنور سوزان جنگ می یابند، به اجبار هم که شده، ترس خود را با جنگیدن و کشتن جبران میکنند، و پس از مدتی هم به جنگنده ای حرفه ای تبدیل میشوند. حالت دوم را میتوان در میان مردم سرکوب شده ای دید که به کلی مرعوب قدرت حاکم و جبار شده اند. در این مواقع، تجاوزات و تنبیهات رژیم های جبار تا به جایی در روح و روان برخی از مردم تأثیر میگذارند که سالها و دهها سال بعد از آن نیز قادر به ابراز وجود در برابر حتی جانیان مرده و جان باخته سابقاً تجاوزگر نمی شوند. هم از این رو، انسان تحت سرکوبی و ستم هموماً دو راه بیشتر نمی یابد:

یا طغیان می کند و (تا لحظه تاریخی موعودی که هر حرکتی به انقلابی ختم میشود و هر شورشی روخانه ای شده، بساط ظلم را از ریشه می شوید و می برد) سربهدار می سپارد،

یا تسلیم می شود، توبه می کند و تا پایان عمر همچون یک انسان فتح شده

- کوچک، خردشده و حقیر -

به یک زندگی گیاهی ادامه میدهد.

به طور معمول، در اکثر موارد، اقلیتی راه اول را بر میگزینند، یا می توانند برگزینند، ولی اکثریتی راه دوم را. این نیست جز آنکه تداوم سرکوبی و مجازات، به طور معمول باعث درونی شدن ترس می شود و انسان را به صرف دوری گزیدن از ترس و گرفتاری، یا درد و رنج بیشتر، ابتدا به محافظه کاری و دوری گزیدن از کارهای قابل مجازات مجبور میکند. این دوری گزیدن های محافظه کارانه در صورت تداوم، فرد محافظه کار را به خودسانسوری دچار می سازد، و وی را به نحو مریض گونه از دست زدن به هر کاری و استفاده از هر فرصتی برای آزادی خود باز می دارد.

بدینسان با تداوم عوامل ترس آور و درونی شدن واهمه و نگرانی ناشی از سرکوبی و ستم، تنزل شخصیتی بر انسان تسلیم شده مستولی می گردد. اعتماد به خود و خودی ها در این انسانها تقلیل می یابد. انتظارات فرد از خود و جامعه اش، رو به افول می گذارد، و رفته رفته، انسان مدعی حق و حقوق دیروزی به جایی می رسد که به هر شرایطی ولو پست و غیر انسانی تن می دهد، و از هر زشتی بی - صرفاً به صرف آنکه هر بدی بهتر از هر بدتری است -

استقبال می کند. این قهقرا تا آنجا پیش می رود که انسان هراسیده و مرعوب قدرت، حتی از فکر کردن و دیدن رؤیاهای رهائی می هراسد و از فکر کردن و خواب دیدن

هم می‌پرهیزد. این شرایط رو به فروپاشی روانی نه فقط توانایی فرد و افراد را برای ساختن جبرانی ذهنی، و فراهم آوردن ایده‌آلی اتوپيائی نابود می‌سازد. بلکه حتا آنان را و امیدارد تا به صرف رهائی از ترس و مجازات ممکن، به اشکال مختلف و بی آنکه خود بخواهند، جانب عنصر تولیدکننده ترس و دیکتاتوری را بگیرند، و از طریق همکاری با سرکوبگران و عوامل ترس‌زا برای خود آرامش روحی و روانی بخرند.

اینجاست که انسان مقهور ترس و قدرت، نه تنها از دست زدن به هر کاری برای رهائی خود از وضع موجود می‌پرهیزد، بلکه از همکاری با اعمال رهائی بخشی هم که دیگران برای نجات وی از وضع دردآور موجود سازمان می‌دهند، دوری می‌گزیند.

در تداوم این تنزل شخصیتی و تلاش جبرانی برای تطبیق با وضع موجود است که انسان ترسیده و تسلیم‌شده، برای جبران فشارهای درونی ناشی از ترسی که تمام وجودش را فرا گرفته، با حرکات رهائی‌بخش در می‌افتد، و به اشکال مختلف، دیگران را هم از دست زدن به اموری که وی را می‌ترسانند، باز می‌دارد. او ممکن است در این راه تا به جایی پیش برود که علیه ناجیان خود بلند شده و حتی تن به جاسوسی و سربازی قدرت سرکوبگر حاکمه بدهد.

بدین ترتیب، ترس و واهمه بر شخصیت فرد غالب می‌آید و او را "از احتیاط و ملاحظه کاری طبیعی و معمولی هر انسان"، به ترس و نگرانی بیمارگونه می‌کشاند.

این ترس و تسلیم مریض‌گونه، در شرایط اضطراب اجتماعی-سیاسی، و به هنگامه سرکوبی و ستم عمومی، از این به آن منتقل شده، به صورت اپیدمی اجتماعی شیوع یافته و به آسانی بازتولید می‌شود. و در ادامه خود به صورت پارانویای همه گیر، ایمنی و سلامت روحی و روانی مردم تحت ستم و سرکوب شده را مورد مخاطره قرار می‌دهد. اینجاست که مردم ترسیده از قدرت و سرکوب، برای بازگرداندن آرامش و احساس امنیت روحی و روانی خود، به آسانی به دام قدرت‌های سرکوبگر می‌افتند و، بدون آنکه خود بدانند و بخواهند،

برای کسب تضمین ذهنی از قدرت ستمگر و عامل ترس و واهمه، به انواع تلاش‌های سازگاران و تسلیم طلبانه متوسل می‌شوند. آنان از این طریق، - آنگونه که در کشورمان تجربه کرده و می‌کنیم -

به تملق‌گویی، کیسه‌کشی، و تعریف و توصیف عوامل قدار رو می‌آورند و حتا از طریق خبر چینی و جاسوسی برای منابع قدرت، به شهادت‌های دروغی دست زده و در دسیسه بازی‌های غیرانسانی شرکت میکنند. این نیست جز آنکه آنان می‌ترسند و

بیش از اندازه هم می‌ترسند، و برای رهایی از فشار ناشی از این پارانویای ترس و جبنی، به اعمال تطبیقی و جبرانی بی‌دست می‌زنند تا خود را از تعرض احتمالی قدرت حاکمه دور نگه داشته و ایمن حس کنند.

در اینجا ذکر خلاصه‌ای از داستان یک یهودی آزاد شده از اسارتگاه نازی‌ها به توضیح مطلب یاری می‌رساند. داستان از این قرار است که یکی از زندانیان سابق یک بازداشتگاه نازی آلمان، در سال‌های اولیه پس از جنگ جهانی دوم، به کشور دوردستی سفر می‌کند. و در همان روز اول ورودش، به تصادف سایه مرد در مانده‌ای را می‌بیند که درست به شکل و شمایل همزندان سابق اوست. دیدن همزندان سابق با آن حال خراب و در آن کشور دور دست به شدت تعجب و کنجکاوی این مسافر یهودی آزاد شده را بر می‌انگیزد و وی را برای کشف جریان ترغیب می‌کند. بالاخره پس از ماجراهای فراوان معلوم می‌شود که آن مرد ژنده‌پوش در مانده، همان دوست دوره بازداشتگاه اوست.

وی در پستوی تاریک و نمدار زندگی و کار می‌کرد، و در پایان یک روز کار سخت و جانفرسا، تمام درآمد روزانه خود را جمع کرده، با آن مواد غذایی و مصرفی می‌خریده و همه آن‌ها را هم به درب خانه‌ای می‌رسانید و بدون کم و کاست تحویل می‌داد. پس از این کار و تلاش روزانه، او خسته و در مانده به همان پستوی تنگ و تاریکش برمی‌گشت، گرسنگی می‌کشید، یا خود را با تهمانده غذاهای دیگران زنده نگه‌میداشت.

مرد مسافر از دیدن این وضع، به شدت تعجب می‌کند و بر آن می‌شود تا همزندان خود را در جایی گیر آورده و جواب سؤالاتش را بگیرد:

- چرا اینجاست؟ چرا به چنین کاری دست می‌زنند؟ چرا به چنین زندگی رقت‌باری تن در داده است؟ برای چی چنین ژنده‌پوش و فقیر است، و چرا همه محصول کار و تلاش روزانه خود را به کسی و جایی می‌رساند و خود گرسنه و فقیر به دنبال لقمه‌نانی می‌گردد؟

بالاخره در ادامه یک سلسله تعقیب و تحقیق، وی دوست دوره زندان خود را گیر می‌آورد، و او را برای پاسخ دادن به سؤالاتش تحت فشار قرار می‌دهد. مرد بیچاره بالاخره اعتراف می‌کند که آنکه در آن خانه زندگی می‌کند، یک شکنجه‌گر سابق زندانهای نازی است و برای فرار از مجازات به این کشور و شهر دور فرار کرده است. او نیز همراه این شکنجه‌گر به اینجا آمده و به هر بدبختی شده، کار می‌کند تا گذران زندگی و وسایل استراحت آن شکنجه‌گر فراری را تأمین کند. در پاسخ به این سؤال که چرا به خاطر شکنجه‌گری فراری تن به چنین بدبختی بی‌می‌دهد، جواب وی شنیدنی است:

- می‌خواهم کاری بکنم که اگر این دفعه باز هم جنگ شد، اینها سر کار آمدند و من

هم بار دیگر دستگیر شده و به همان اردوگاهی فرستاده شدم که اون مأمور شکنجه گر اداره اش میکنند، به خاطر محبت‌های امروزی‌ام، به من سخت نگیرد و با من به مهربانی رفتار کند!

این داستان، متأسفانه عمومی و عام است، و بسیاری از زندانیان شکنجه شده را حتا پس از دورهٔ رهائی و آزادی به اعمال جبرانی همکاری با و حمایت از قدرت ستمگر و سگهای هارش وامی‌دارد.

همانگونه که دیدیم، با آزادی انسان تحت ستم و رفع عامل ترس و نگرانی، سلامتی روحی و روانی این انسانها بدین سادگی‌ها بر نمی‌گردد. به همین خاطر هم هست که در مواردی که برای ما ایرانیان نیز بی آشنا نیست، "بسیار طبیعی است" که:

جمعی از فعالان و زندانیان سیاسی سابق پناهنده در کشور امن اروپا و آمریکا، به این آسانی‌ها قادر به رها کردن روح و روان خود از ترس و فشار سابق نمی‌شوند، و برای رهائی از این ترس و نگرانی لانه کرده در درون شان، (به جای آن که علیه این جباران و شکنجه‌گران فریاد بزنند و افشاگری بکنند) از سیستم و نظام دیکتاتوری ستمگر خود حمایت می‌کنند، و به اشکال مختلف برای توجیه وضع درآورد موجود در کشور به جا گذاشته‌شان می‌کوشند.

عجیب نیست که این آدم‌ها، گاهی حتا پا را از این هم فراتر می‌نهند و به نفع قدرت حاکم و عوامل ایجاد کنندهٔ ترس، در کارهای خطرناکی شرکت می‌کنند که با شخصیت جیون شده‌شان مغایر است. اینجاست که از طرفی:

- ۱- دیکتاتوری و اعمال نامحدود قدرت، به ایجاد ترس عمومی دامن می‌زند و به درونی شدن و فلج شدن روحی و روانی مردم می‌انجامد، و از طرف دیگر،
 - ۲- همین تنزل روحی و شخصیتی، چه به طور مستقیم و فعال، یا غیر مستقیم و غیرفعال، به تجدید قدرت حاکم و تقویت سرکوبگری موجود می‌انجامد.
- بدین ترتیب، یک دور باطل از سرکوبی و ترس تا تسلیم طلبی و تَوَاب شدن، و در نتیجه دور باطلی از سرکوبی از سوئی و تأیید و تقویت سرکوبی، - آنهم از سوی مردم ستم‌دیده و دردکشیده-

به وجود می‌آید، و راه پیشرفت آزادی و رهائی را مسدود می‌سازد. این است که: انتخاب بین قیام کردن علیه ترس و عوامل ترس اور از سوئی، و تسلیم شدن به ترس، انتخابی سرنوشت ساز است.

البته بروز اپیدمی ترس و عمومی شدن پارانوئای رفتاری مربوط بدان، همانند سایر پدیده‌های اجتماعی- روانشناختی، معلول علت‌های اجتماعی و تجربی بسیاری است. این اپیدمی در هر جا و هر زمان که قدرت توتالیتر حکم می‌راند، و تنبیه، سرکوب،

شکنجه و اعدام رسم است، شیوع می‌یابد و به صورت یک پدیدهٔ جمعی، بسیاری را به تسلیم طلبی و ستایش قدرت وامی‌دارد.

"تسلیم طلبی حاصل از ترس" به عنوان یک ابزار موثر حکمرانی، مورد سوءاستفادهٔ عوامل قدرت قرار می‌گیرد. به طور مثال، اکنون معلوم شده که بخش بزرگ کنترل داخلی فاشیسم آلمان بر روی "نیروی مردمی" بوده که "داوطلبانه!" با اس‌اس‌ها همکاری می‌کردند و برای آنان جاسوسی کرده، از در و همسایه هایشان گزارش می‌دادند. این نیروی جاسوسی داوطلبانه، به قدری عظیم بوده که گویا ۹۸۰ تشکیلات سازمان یافتهٔ اس‌اس آلمان، در واقع جز پیگیری این گزارشات کاری انجام نمی‌داده و نیازی به کار کنترلی بیشتری احساس نمی‌کرده است. امروزه نیز مافیای سیسیل ایتالیا و گروه‌های تیپکاری در اکثر کشورها، نیروی کنترل خود را بر مردم تهدید شده، ترسیده و به بیماری جن و ترس دچار آمده بنا می‌کنند تا فقط به اعضای باند جنایتکار خود.

در طول دوره های مختلف سرکوبی های رژیم در ایران نیز دستگاه سرکوبگر حاکم، به ارتشی چند میلیونی از مردم عادی و معمولی تکیه داشته که بخشی از آنان جز ترس از تعقیب و شکنجه و کشتار، انگیزه‌ای برای همکاری نداشتند و ندارند. اینان مردمی اند که اکثراً بدون مزد دست به جاسوسی می‌زنند، گزارش تهیه می‌کنند، و با اعمال کوچک و گاهی حتا ناخودآگاه و بیمارگونهٔ خود، جان و مال مردم را تسلیم تاراج نیروهای سرکوبگر رژیم اسلامی می‌کنند. رژیم اسلامی از سوی دیگر نیز از برکت ترساندن مردم سود می‌جوید و بدین وسیله، میوه‌های اعدام و کشتار و بی قانونی‌های سال‌های دراز حاکمیت خود را، از طریق حکومت به مردمی ترسیده و جبون شده و به حد اقل‌ها رضایت داده، می‌چیند.

باید یادآوری کرد که در اصل، قدرت حاکمه و اتوریتة حکومتی از دو بخش تشکیل می‌شود:

۱- قدرت واقعی و عینی، یعنی قدرتی که به صورت دستگاه سرکوب و کنترل، وجود خارجی و عینی دارد و عمل می‌کند. این نیرو از سازمان‌های پلیسی و جاسوسی، و مأموران تعقیب و تحقیق، و عوامل سانسور و شکنجه و کشتار تا نهادهای ایدئولوژیکی، آموزشی، پرورشی، فرهنگی و غیره تشکیل میشود.

۲- قدرت مجازی غیر واقعی، یعنی قدرتی که وجود خارجی ندارد و در اختیار قدرت حاکم هم نیست. با این وجود، این قدرت به وسیلهٔ مردم احساس می‌شود، آنان را می‌ترساند و به "خودسانسوری" و کنترل شخصی خود وامی‌دارد. مثلاً وقتی که مردم در خانهٔ خود، خود را تحت کنترل می‌بینند و از آن واهمه دارند که مأموران

امنیتی آنان را می‌بینند، یا صدایشان را می‌شنوند و کنترل می‌کنند، این قدرت مجازی به کار می‌افتد. در واقع، مردم قدرت مجازی را تحت تأثیر آن نیروی ذهنی بی‌که فقط ساخته و پرداخته ذهن سراسیمه و نگران‌شان است، خود به وجود می‌آورند. این ترس ذهنی تحت تأثیر قدرت و سرکوبگری عینی تشدید میشود، و تحت رابطه متقابل ذهنی و عینی تعمیق یافته، تقویت شده و به دیگران منتقل میشود. در نتیجه، پس از مدتی کم و بیش تمامی جامعه را به نوعی آلوده میسازد. اینجاست که مردم، از ترس نظارت و کنترلی که وجود خارجی ندارند، از انتقاد کردن، و اظهار نظر و ابراز عقیده خود در ملاء عام، محیط کار و خانه و خانواده می‌پرهیزند و عموماً به رفتارهایی دست می‌زنند که انگار همیشه در برابر دوربین کنترل قرار دارند و باید برای جلوگیری از افزایش نظریات‌شان نمایش داده و رل بازی کنند.

اینجاست که اپیدمی ترس میتواند تا مرحله بیمار گونه پارانویا یا گنده‌بینی افراطی امور و وقایع و مسایل ترس آور عمومی شده و گسترش یابد.

این در حالی است که هر کس می‌تواند با یک کمی مراجعه به عقل و بررسی منطقی احساسات خود بر ترس و جیونی حاصل از سرکوبی جاری فائق آید و به این واقعیت پی ببرد که منابع قدرت، بر خلاف تبلیغات‌شان، نه می‌توانند و نه امکان آن را دارند

که میلیونها مردم را در خانه‌شان کنترل کرده، مکالمات روزمره‌شان را بشنوند، یا آنان را برای هر کلمه و جمله تلفنی ردیابی کرده و تنبیه کنند.

هر کس با درنگی کوتاه میتواند پی ببرد که این همه یک واهمه بی پایه اجتماعی ناشی از یک "قدرت مجازی بی" است که به صورت بازتاب "قدرت نمائی‌های عینی" حاکم، خلق و باز تولید شده، و در نتیجه، این تصور عمومی را دامن زده که گویا همه مردم در همه جا زیر ذره‌بین و کنترل قرار دارند.

رژیم‌ها از این چگونگی و عملکرد مهم "قدرت مجازی" در کنترل اجتماعی به خوبی آگاهند. حکومت‌های قانونی برای گسترش قدرت مجازی قانون و مجریان قانون از شیوه‌های تبلیغی و توضیحی بهره می‌گیرند. اما رژیم‌های توتالیتر برای همین منظور، از اعمال متواتر و تکراری قهرآمیز آشکار و استفاده از شیوه‌های تهدید و تنبیه علنی سود می‌جویند. اجرای مراسم اعدام و شکنجه در ملاء عام یکی از این شیوه‌های مذموم ایجاد رعب ذهنی و مجازی رژیم اسلامی است، و دستگیری‌ها، تسویه‌ها و ممانعت از حقوق سیاسی و قضایی، و همچنین آدم‌زدی، ترور و جنایت‌های بی نام و نشان مخالفین در جمهوری اسلامی، بخشی دیگر.

اینان، عموماً هر از گاهی به اموری دست می‌زنند که مردم را مطمئن سازند که سوءظن‌شان بجاست و باید مواظب رفتار و حرکات و حتا محتوای نامه‌ها و مکالمات تلفنی خود باشند.

اینست که عوامل سرکوب و سانسور در مورد افشاشدن مردمی که در کوچه و خیابان و خانه و حتا کوه و بیابان حرفی زده و انتقادی کرده‌اند، داستان‌ها می‌سازند، و آن‌ها را به صورت شایعه در اقصاء نقاط شهرها می‌پراکنند تا حوزه "قدرت مجازی" خود را گسترش دهند و سایه ترس از کنترل و بازبینی را بر همه کس چیره سازند که انگار هر عابری عضو بسیج میلیونی جاسوسی و خبررسانی رژیم اسلامی است.

هر حکومت و قدرت، به هر اندازه که از حکومت بر دلها عاجز است و سنت اربابی اش بر سرکوب و وحشت متکی است، به همان اندازه هم برای ایجاد و گسترش دامنه "قدرت مجازی" خود از ایجاد "ترس و وحشت عمومی" سود می‌جوید. اینگونه اعمال سرکوبگرانه عموماً تا آنجا پیش می‌روند که به همه مردم نشان دهند قدرت سرکوب و کنترل رژیم بر همه جا مسلط است و عوامل رژیم در همه حال، ناظر اعمال‌شان می‌باشد و به قول معروف،

"دیوار موش دارد و موش گوش دارد".

در صورتی که واقعیت‌ها بر آنند که:

"نه هر دیواری موش دارد و می‌تواند داشته باشد و نه هر موشی گوش".

اما، مردم تحت ستم و ترسیده فقط زمانی به این کشف مهم نایل می‌آیند که شرایط انقلابی و زمان نافرمانی فرارسیده، و دو راه بیشتر در برابر رژیم قرار ندارد:

- یا با تجدید کشتار و سرکوب می‌تواند از نو به ترس عمومی دامن زده و از نو با سرکوبی دیگر "قدرت مجازی" خود را بر فکر و ذهن مردم تحمیل کند،

- یا همانگونه که در زمان فروپاشی رژیم گذشته تجربه شد، زیر پای شورشگری و عصیان و نافرمانی توده‌های مردم، خرد و نابود شود، و به یکباره به دوره ترس و وحشت، هم واقعی و هم مجازی اش، نقطه پایان گذاشته شود.

این البته فقط زمانی ممکن است اتفاق بیفتد که مردم قبلاً خود را از ترس مجازی از قدرت مجازی رژیم رها کرده‌اند و رژیم نیز با هیچ سرکوبی قادر به اعاده آنها نیست.

در هر صورت، ترس و وحشت در یک جامعه توتالیتر تا آنجا پیش می‌رود که انسان ترسیده و جبون، حتا از ساختن "مدینه فاضله ذهنی" هم باز می‌ماند و آگاه و ناآگاه، می‌ترسد که مبدا رؤیاهای ممنوع تنهایی‌اش فاش شوند و سرکوب و مجازات بیشتری را به دنبال بیاورند. این دیگر نقطه اوج ترس و تسلیم است، چرا که نشان می‌دهد:

- آرزوها و ایده‌آل‌های انسان نیز به وسیله جباریت غالب به کنترل در آمده و،
- شهرهای آرمانی ذهنی هم قبل از تحقق عینی فتح شده‌اند.

اینست که قبل از آنکه بتوان، نافرمانی و شورشگری را در جامعه برانگیخت و سازمان داد، باید به خود و دیگران جرأت داد تا آزادی، رهائی و نافرمانی را در فکر و ذهن خود ایجاد کنند. پس از رها کردن ذهن و اندیشه خود از بیماری و اپیدمی ترس و جیونی، امکان شناخت عینی عوامل ایجادکننده ترس و جیونی و مبارزه با آنان فراهم می آید.

به همین خاطر هم هست که فائق آمدن به "ترس و وحشت مجازی و غیرواقعی" به حرکت جامعه سانسورزده و شروع تحول در آن کمک می کند. ورود مردم به صحنه اجتماعی- سیاسی پس از این موفقیت ذهنی ممکن و فراهم میشود. از آن پس، مردم با حضور در صحنه سیاسی و تجربه عینی تازه پی میبرند که توان و گستره کنترل و سرکوب رژیم ایجادکننده ترس، بسیار محدودتر از آن بوده که قبلاً فکر میکردند. در غیر اینصورت، تا زمانی که پارانویای ترس و جیونی حاکم است، انسان اسیر این بیماری، اکثراً به صورت مهرة بازی های سرکوبگری حکمرانان و تجاوزگران مورد سوء استفاده قرار میگیرد، و راهی برای نجات خود از سیطره حاکمیت مجازی و ذهنی رژیم نمی یابد. پس:

باید با عوامل ترس رو در رو ایستاد و،

آنان را به تجربه و به همان شکل و شمایل و اندازه ای که توانائی دارند دید، و نه بزرگتر و نه هولناک تر.

توضیح شماره ۳

- دین از اعتراض تا حکمرانی

رژیم جمهوری اسلامی، تاریخ حکومت مذهب و دین را به همان شکل و سیاقی که در همه جا اتفاق افتاده، تکرار می کند. حکومت دین به سبب های مختلف ساختاری، در هیچ دوره، زمان و مکانی جز به شکل جباریت توتالیتر و دیکتاتوری ظاهر نگردیده و نمی گردد. به شهادت تاریخ، "حکومت های دینی" به هر شکلی هم سازمان داده شوند، بالاخره به خاطر "علل ساختاری!" خاص خود مجبورند! تا:

- هم "اصول، احکام، فرامین، سنن و مقررات تقدیس شده دینی مندرج در کتابهای قدیمی و کهنه شان را بر رأی و نظر مردم زمان حاضر ترجیح دهند و،

- هم - هرگونه مخالفت با رهبرانی دینی خود را مخالفت با خدا، دین، و احکام و مقدسات دینی شان فرض کرده، به مجازات برسانند.

بر این اساس، این رژیم ها از نظر ساختاری آمادگی تحمل نقد و رأی مخالف مردم را ندارند، و حتی به خاطر حفظ موجودیت و تقدس خود و منابع و رهبران دینی شان هرگونه نظر ناسازگار با سنن دینی شان را گناه به حساب آورده و